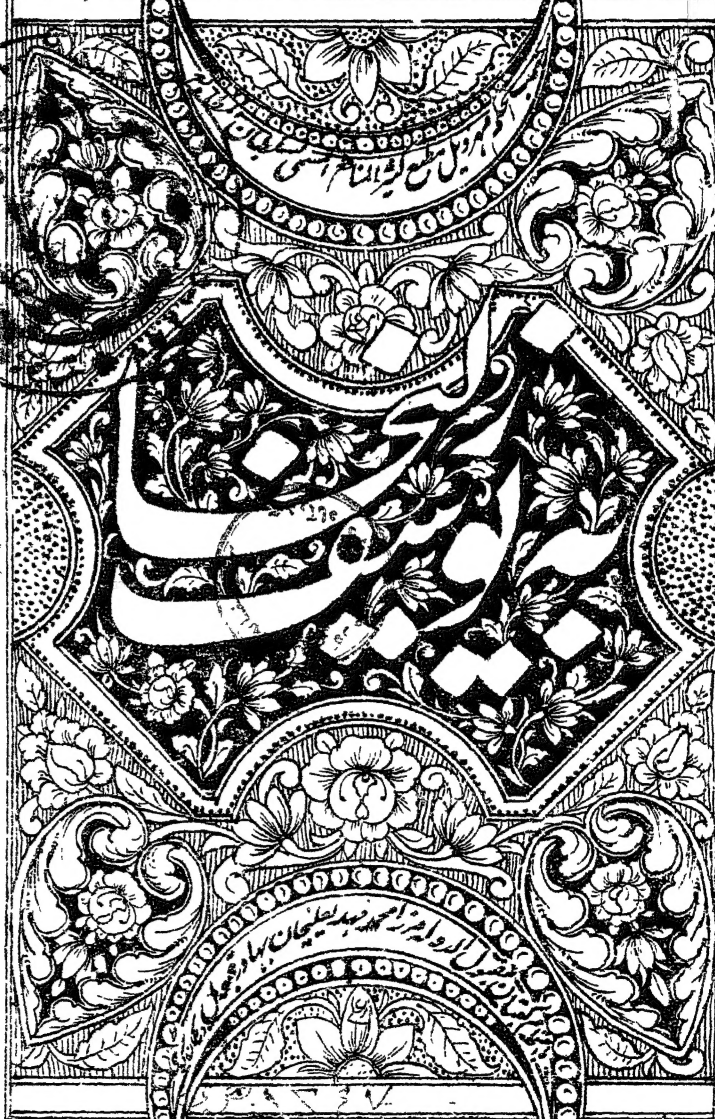


تدوین و تدوین اسرار فیض و فیضی الایمان حرمی



در مطبع علی بنجیان مرتبه یازدهم بر اینج پیشه

مطبوعی

[illegible][illegible]

مستخرج نام من نامی گانه
 بنام که نامش در زبانها
 سروده زنده و بدرود
 در این کتاب که در این
 در این کتاب که در این
 در این کتاب که در این

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

Handwritten text at the top of the page, likely a preface or introductory section, written in a dense, cursive script.

Main body of handwritten text in the upper section, consisting of several lines of dense script.

ترتیب دلائل هستی حسب تعالی نمودن غیر تبارک و تعالی

Main body of handwritten text in the lower section, continuing the philosophical or theological discourse.

Handwritten text at the bottom of the page, possibly a conclusion or a separate note.

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

در شرح رسالت نبی

عليه السلام

[illegible]

در میان رسالت نبیاه
 سلام الله علیه وسلم
 ز نور او بر آفتاب کبر
 بپوشش شک شمع دانه کرد
 گویان محبت ما هم رام آرد
 کاه و کوه می تا به فراموش
 میراثی فرین از آفرینش
 زمین مهند جان نازین کرد
 در آنگاه ناموس اگر
 برون بر کمر مان چو
 چنده بزمین خوش اباد
 شمع کس غنا آسوده
 کشتن باستی آخور بهر خون
 از این دولت سرا چون آید
 ز دایم آن اق رفقا
 در آن جبار نام سبک
 کشیدن بر جبین داع غلا
 در انجاسخت می بهره
 چو در جسم پنجم شمشیر
 معقم کام چون بکین بود
 در انجاسخت می سحر
 ز نور او بر آفتاب کبر
 بپوشش شک شمع دانه کرد
 گویان محبت ما هم رام آرد
 کاه و کوه می تا به فراموش
 میراثی فرین از آفرینش
 زمین مهند جان نازین کرد
 در آنگاه ناموس اگر
 برون بر کمر مان چو
 چنده بزمین خوش اباد
 شمع کس غنا آسوده
 کشتن باستی آخور بهر خون
 از این دولت سرا چون آید
 ز دایم آن اق رفقا
 در آن جبار نام سبک
 کشیدن بر جبین داع غلا
 در انجاسخت می بهره
 چو در جسم پنجم شمشیر
 معقم کام چون بکین بود
 در انجاسخت می سحر

Handwritten text at the top of the page, likely a preface or introductory lines, written in a cursive script.

هر شمع روشن شد طاهر / چو بر آید مگر دشت گشت داور
و شد بر چرخ طمس زبانه / بیا آید از شرف اعدای خوش
در زلف ننداشت زود خود / گرفت از دست نفوذ عیون
این / مکان ملک انگلی جهانید
که منجر نمود اینجا و آنجا / ز بسیاری برون ننگی بیا
فرود آمد از کبیله فزونی / نه بر ای از وطنی بیا
سیند عقل و صوابی انگ / وزین دمای بفسار برون
نه جای زنده خود بر دامن / درین مشهد بگوئی ناز

ساخت پوشیدن و فرستادن شفاعت پوشیدن

ز چو بر روی آید جان نام / ترشم یا بنی الله ترشم
ز خاک ای لاله شیرین خیز / جو گرس خوار چند از بخت خیز
شبه اندوه دار و در گردان / ز رویت رو بیاور گردان
فرز آید از سر گسبان را / فلک سیه بیا سر ران
جهانی دیده کرده فرستاده اند / جو فروش اقبال با بوس خوشند
بره سستی ز با افتادگان را / بکن لدرائی دل دوگان را
تولبر حسی آن بیکه گاهی / کنی بر حال لبه خندان گاهی
مسبحی سجده شکر آن کریم / جبرعت از جان و اندک کریم
ز دیم از نیک جیشم بود / حریم هستان و مضات تب
ازان کور سو او دیده و اویم / وزین بر نشین دل هم نهانم

Extensive handwritten marginalia on the left side of the page, continuing the poetic or commentary text.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a conclusion or additional commentary.

[illegible]

[illegible]

در بیان آنکه هر یک از جمال عشق غنیمت از آستانه و صدمه و شایسته است که شریک میسر

در آن غنیمت که هستی بی شک و گنج خودی عالم نهان و
جمال مطهری که در ظاهر بنور خورشید بر خوش ظاهر
نیاید آینه رویش در میان نه زلفش را کشیده و شانه
نگاشته بگلش به سبیل نه لبه بندش بر این بگل
نوازی لبزدی با خوشیست قمار عاشقی با خوشیست
بکورت و تاب مستوری بداز چو در ندی سر از زون بر
کنده شمع شعله گل ز چرخا جمال که کند زان استکار
نیاری از خیال آن گشته دی بیرون گفتن با شوق
برون ز دیده زلفش قدس تجلی کرد بر افاق و آسمان
ز آینه نبود و رو سکه بهر جاناست از وی گویا
ز غواصان این بحر ملک ز آینه غنچه سحان می ملک
از آن فروغی بر گلی افتاد زگل شری جان بل افشا
ز خوش تافت بر چوید یکبار برون آرد و میوه سر از
لب شیرین بشکر بخنجد دل ز پر ویز و جوان نما
سرا جیب گنجان بر آرد زینجا را دمار از جان آرد
عشق است بل زندگانی نشو و قرار است حصار آگاه را
الانما و غلط فاحی که گوید که راعاشقی و زوی نکو
که بچو نیکوی عشق شود از و سر بر زده و ز تو نموده
من تو در میان کار تمام بجزر بوده خنداری تمام

در بیان آنکه هر یک از جمال عشق غنیمت از آستانه و صدمه و شایسته است که شریک میسر
در آن غنیمت که هستی بی شک و گنج خودی عالم نهان و
جمال مطهری که در ظاهر بنور خورشید بر خوش ظاهر
نیاید آینه رویش در میان نه زلفش را کشیده و شانه
نگاشته بگلش به سبیل نه لبه بندش بر این بگل
نوازی لبزدی با خوشیست قمار عاشقی با خوشیست
بکورت و تاب مستوری بداز چو در ندی سر از زون بر
کنده شمع شعله گل ز چرخا جمال که کند زان استکار
نیاری از خیال آن گشته دی بیرون گفتن با شوق
برون ز دیده زلفش قدس تجلی کرد بر افاق و آسمان
ز آینه نبود و رو سکه بهر جاناست از وی گویا
ز غواصان این بحر ملک ز آینه غنچه سحان می ملک
از آن فروغی بر گلی افتاد زگل شری جان بل افشا
ز خوش تافت بر چوید یکبار برون آرد و میوه سر از
لب شیرین بشکر بخنجد دل ز پر ویز و جوان نما
سرا جیب گنجان بر آرد زینجا را دمار از جان آرد
عشق است بل زندگانی نشو و قرار است حصار آگاه را
الانما و غلط فاحی که گوید که راعاشقی و زوی نکو
که بچو نیکوی عشق شود از و سر بر زده و ز تو نموده
من تو در میان کار تمام بجزر بوده خنداری تمام

در بیان آنکه هر یک از جمال عشق غنیمت از آستانه و صدمه و شایسته است که شریک میسر
در آن غنیمت که هستی بی شک و گنج خودی عالم نهان و
جمال مطهری که در ظاهر بنور خورشید بر خوش ظاهر
نیاید آینه رویش در میان نه زلفش را کشیده و شانه
نگاشته بگلش به سبیل نه لبه بندش بر این بگل
نوازی لبزدی با خوشیست قمار عاشقی با خوشیست
بکورت و تاب مستوری بداز چو در ندی سر از زون بر
کنده شمع شعله گل ز چرخا جمال که کند زان استکار
نیاری از خیال آن گشته دی بیرون گفتن با شوق
برون ز دیده زلفش قدس تجلی کرد بر افاق و آسمان
ز آینه نبود و رو سکه بهر جاناست از وی گویا
ز غواصان این بحر ملک ز آینه غنچه سحان می ملک
از آن فروغی بر گلی افتاد زگل شری جان بل افشا
ز خوش تافت بر چوید یکبار برون آرد و میوه سر از
لب شیرین بشکر بخنجد دل ز پر ویز و جوان نما
سرا جیب گنجان بر آرد زینجا را دمار از جان آرد
عشق است بل زندگانی نشو و قرار است حصار آگاه را
الانما و غلط فاحی که گوید که راعاشقی و زوی نکو
که بچو نیکوی عشق شود از و سر بر زده و ز تو نموده
من تو در میان کار تمام بجزر بوده خنداری تمام

غم عشق از دل کس کم سواد
 غم عشق نشو کاندیشه این است
 می عشقیت پر گریخته
 اگر بخون می زین جام غم
 نه مایه زاریش نه نشانی

همان بر کمر در عشق بچشم
 دل ناز زود عشق نیست
 غم عشق از دل کس کم سواد
 غم عشق نشو کاندیشه این است
 می عشقیت پر گریخته
 اگر بخون می زین جام غم
 نه مایه زاریش نه نشانی
 جاس دل عشق فسانه تو
 متاب از عشق و گریه مجاز
 شنیدم شد ویدی عشق بپر
 که بی جام می صورت کن
 چو خواهی خست و زل نهاده
 چو دایه نان من بی مشک
 اگر چه می من اکنون سیر
 که جامی ن شدمی عشق
 بکش نقشی ز کاکه کتبت
 بجان است که فرمان بری
 کم از نور عشق آن نکته را
 سخن را پایه بر جای ساختم
 سخن میانه دیوان عشقت
 بیا که بر جبهه است از کون

تن بید رود دل خراب گل
 دلی بی عشق در عالم سواد
 همه صاحبان از پیشه است
 و اگر افرو دگی خود برسته
 ای عشقیت که او در دو عالم
 نه در دست زمانه و نه
 حدیث بلبل پر و نه گویند
 که آن بحر حقیقت کار ساز
 که باشد در کوشش ستایی
 نیاری جرعه می چشیدن
 نباید بر سر الیتان
 چو باد بر لبم تان نهاده
 به پیروی جوی نیست عشق
 بنده عشق بازی است
 چو از عشق این اندک بگو
 بر آنم که از قوت عشق
 درین فیزه کند گم
 که نواز و جاست اسام
 سخن نو با توستان عشقت
 جهان را یاد کار می عشقت

غم عشق از دل کس کم سواد
 غم عشق نشو کاندیشه این است
 می عشقیت پر گریخته
 اگر بخون می زین جام غم
 نه مایه زاریش نه نشانی
 جاس دل عشق فسانه تو
 متاب از عشق و گریه مجاز
 شنیدم شد ویدی عشق بپر
 که بی جام می صورت کن
 چو خواهی خست و زل نهاده
 چو دایه نان من بی مشک
 اگر چه می من اکنون سیر
 که جامی ن شدمی عشق
 بکش نقشی ز کاکه کتبت
 بجان است که فرمان بری
 کم از نور عشق آن نکته را
 سخن را پایه بر جای ساختم
 سخن میانه دیوان عشقت
 بیا که بر جبهه است از کون

غم عشق از دل کس کم سواد
 غم عشق نشو کاندیشه این است
 می عشقیت پر گریخته
 اگر بخون می زین جام غم
 نه مایه زاریش نه نشانی
 جاس دل عشق فسانه تو
 متاب از عشق و گریه مجاز
 شنیدم شد ویدی عشق بپر
 که بی جام می صورت کن
 چو خواهی خست و زل نهاده
 چو دایه نان من بی مشک
 اگر چه می من اکنون سیر
 که جامی ن شدمی عشق
 بکش نقشی ز کاکه کتبت
 بجان است که فرمان بری
 کم از نور عشق آن نکته را
 سخن را پایه بر جای ساختم
 سخن میانه دیوان عشقت
 بیا که بر جبهه است از کون

[illegible]

که چون جهان پیش کشد بر دلاور دلاور
صفت اولیا قاصد کرم صفت
ستاد صفت بصف دیگر خلا
بخشش مویا چون کلاه
جمال نیکوان میشد کم
کیال حسنش اندیشه برو
جیشش مطلع صفت
بهر روح قدسی که در
از اجاه و جلال او
برو این قوت و جرات
و باجستان عجب لبها
زین بی که بر سر عیا
گفت بکرم جهان کم
چو از او بفرزین گفت
و از او بفرزین گفت
ما اجمال یوسفی از سبستان عجب باغستان
چو از او بفرزین گفت
اگر عالم یک سوخته
مستان این چو بار بند
چو از او بفرزین گفت
بطرفان چون شمع
چو از او بفرزین گفت

چون جهان پیش کشد بر دلاور دلاور
صفت اولیا قاصد کرم صفت
ستاد صفت بصف دیگر خلا
بخشش مویا چون کلاه
جمال نیکوان میشد کم
کیال حسنش اندیشه برو
جیشش مطلع صفت
بهر روح قدسی که در
از اجاه و جلال او
برو این قوت و جرات
و باجستان عجب لبها
زین بی که بر سر عیا
گفت بکرم جهان کم
چو از او بفرزین گفت
و از او بفرزین گفت
ما اجمال یوسفی از سبستان عجب باغستان
چو از او بفرزین گفت
اگر عالم یک سوخته
مستان این چو بار بند
چو از او بفرزین گفت
بطرفان چون شمع
چو از او بفرزین گفت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سببی مرد و جان را در کف دست پرید و بیاں سپاراش کرد
 نه بر گزید و لبش تابش بسته یک بارش پا خاری شکست
 بنشین چمن زلفش میخست سرخوین چرخندان شکست
 دلی فراخ و لبش چرخ و دوا بنودی غیر لبش زار
 کشتن زایام بر گردن آید و ساهم بدین نوبت دل مال
 شست خورشید صبح زودگاه نشاند از آن ایام جوئے
 درین ثانیه ای پر زنده خامه باز چرخیم ستاره
 شکان طوق گشته حلقه دران حشره فرما دشان کم
 زنگار و کلاخ شهر ماری چو حارس بدین شکل کون ری
 ستاره ای کوبی بدین بوم خوب بنشینت بر بوم
 زلفی آن لاله ای شکست شده بر گرسن شیرین خوا
 زبانه بنشینش در چشمه جل چرخش نقش بسته
 و زده ناگهان زده چو میکوبیم تن که دایه
 ربوده سر بر حسن و جان گرفته یک عین و دلش
 زبیر گردن زلف چو زنجیر خربسته دست در تاج
 محسوس دین مجربا کمان خنجر بیاں چو امان
 دوشش از تبسم و شکر رویه و دانش زخم کشا امیر
 بوزده از زانو و سر نیست عکاسی بر ستور منجبت
 بگوار حشره مشک سبزه کوزه مشکین غمی جانی
 ریم چو چرخ و دین و شاه سید زلفش در آید
 حشره حشره شکست و دل سیرت سیرت زلفش

گرفت از این منش و دل خجالت
نشاند ز دوستی در دل نهالت
در این جنت و گسوسی بید
بهر موشه جان کرده پیوند
دل در تنگ آید و شکست
زندهش مژه حقیر گشت
بروش و مشکین خال گلش
نشت از وی چندان آسرا
بنام زو چو پیا صوفی بود
که صورت کاست از منی خرد
از آن معنی اگر آگاه بود
یکی از مصلان راه بود
بهر مریخ و پند سیم مانع
صوت با گرفتار هم مانع
یقینم از آنکه در کوزه هستی
از آن گردان و فتنه هستی
وزیدن نسیم سحری بر زلفی و نرگس خوابناکش
اکشاد و خون بهل خوردن
مخوچین از شیب و از پشته
خروش سجده آوازه پشته
سمن آب شمع و می شعله
بخفته خبر نبوی شعله
نبود آن خواب بن خوشی بود
سروشش و شمش دروشی بود
نقار و لاله شیر گمشاد
خوار آکو چشم از خاک بناد
ندید از گنج و دشمن شفا
چو خنجر شد و ز خود ز شفا
دلی شمر که گشت شمش
برامان صوری پای شمش
چو خنجر و چون خنجر بلبل
نمیداد از درون کشیمیرن
و دانش با نفاق شکستند
دانش چوین حکیمه جاگزند
نظر صورت آید رسید
دلی سپسته دل مایه میداد
ولی که عشق و کایه نهنگ
رجب و جوی شمش پای
آرد وید سخن با ما گرید
و گرید مراد از بار جوید
شب در از این عشق ز آ
از آن چوین شمش آید
کراک و پرده روی و پرده آید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

گفتار

[illegible]

زین جویان نشانی نشانی
از انجالی که دیدار بجای
کثیران را بر سر سودا آواز
که آمد وصل و نش سوختن باز
چو وصل نسیم را در بند بگذارد
برسم عاشق اول سخن گوید
پرستاران را پیوسته می نماید
پیش پیلان هر جا جمع گشتند
سر هیچ حکایت باز کرد
حدیث مصریان کی می رسد
زابر و دیهیل خوش بگوید
برین گوشت می سخن گویند
زین کار که چو بوفتنه گشت
سران ملک اسودای او
دین صفت که از چوینست
فرز او ده زن را سپیدند
که هر یک تخته کبوترانی است
بهر کشور که رود جلوه گشای
اگر آرد بسوی دم تنگ
زین کار چو زین می خبرند
بسوی مصرایم میکشد

شیراز از آن حوض جویان
خبر آن که در دل جوشن آرد
پدر او در ده دولت رسانید
بیاورد از بند زهر سم
در این چون سید این دیه گز
و آن کشت آوار و دهر را
نشانده مشغول از مسند باز
بهر آواز آن در مجلس سنی
زهرم شاگش می کشد بگیز
چو نیش گریزی بر زبان
بروز بخت جملین بود کار
و گریه بودی اگر گشتا شود
شدی مضنون بر سر شمشیر
بانی صالش خود ستاری
رسول از شیر مرز و بوم
یکی منشور ملک مال مشیت
بهر جا رو نمود آن غیر خود
اگر گیر و چو مرده در دم
بدین دستور هر قاصد می
که با بیان مصرایا گشت
نسیمی که در مصر خیزد

بیت و عیال صبر و جان
و گریه و عیال و جان
دلش از ترش محنت ریاند
که نبود از خون من کعبه
با استقبال آن فتنه نوز
رماند از بند غم آن صبر را
چو طولی لعل و شکر گشت
شدی از دوا مضرب و کرب
دخانی بسایان پیر پاک
سخن یار راندی و در دشت
و گریه بودی اگر گشتا شود
شدی مضنون بر سر شمشیر
بانی صالش خود ستاری
رسول از شیر مرز و بوم
یکی منشور ملک مال مشیت
بهر جا رو نمود آن غیر خود
اگر گیر و چو مرده در دم
بدین دستور هر قاصد می
که با بیان مصرایا گشت
نسیمی که در مصر خیزد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خراج کشوری بر بهتر بار
 دو صد غرض ز دیاری گری
 زبهار و غنیمت و عود تماری
 دو صد طبله بر پشتکاری
 بهر جاساریان منزل نشین
 بهر دوی زمین صحرای چین
 موصل لوحی و زبند
 بر دین و درون او همه چه
 زینهار و در آن حمله نشانند
 بهر منزل که شد جان صوم
 قاشق بر کنه از زلف و آ
 ز کعبه و لبرتی و عشوه سار
 برین صوم و منزل می برید
 شب غم بر خواب رسیدن
 بر در روشن و بهای تاز
 بسوی مصر و یثیم
 خبر فتن میسر مقدم اینجا
 عزیمت میسر چون بن و شنید
 زبهار و غنیمت و عود تماری
 دو صد طبله بر پشتکاری
 بهر جاساریان منزل نشین
 بهر دوی زمین صحرای چین
 موصل لوحی و زبند
 بر دین و درون او همه چه
 زینهار و در آن حمله نشانند
 بهر منزل که شد جان صوم
 قاشق بر کنه از زلف و آ
 ز کعبه و لبرتی و عشوه سار
 برین صوم و منزل می برید
 شب غم بر خواب رسیدن
 بر در روشن و بهای تاز
 بسوی مصر و یثیم
 خبر فتن میسر مقدم اینجا
 عزیمت میسر چون بن و شنید
 زبهار و غنیمت و عود تماری
 دو صد طبله بر پشتکاری
 بهر جاساریان منزل نشین
 بهر دوی زمین صحرای چین
 موصل لوحی و زبند
 بر دین و درون او همه چه
 زینهار و در آن حمله نشانند
 بهر منزل که شد جان صوم
 قاشق بر کنه از زلف و آ
 ز کعبه و لبرتی و عشوه سار
 برین صوم و منزل می برید
 شب غم بر خواب رسیدن
 بر در روشن و بهای تاز
 بسوی مصر و یثیم
 خبر فتن میسر مقدم اینجا
 عزیمت میسر چون بن و شنید

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

در آن میدان با شمشیر تاج کسید سرود ایست رایج چو نیم از شکلی میزدی در کجا باشد درو گنجی اشیر
 عمر گذرانیدن اینجا در مفاقت یوسف علیه السلام تا سرفندی الیاسی و الایام
 چو دل با دلبری آرام گیرد ز وصل گیری کی کام گیرد کجا پروانه پیر و سوی شوخند چه باشد سوختن دوی
 نهی صد سحر یگان چنین بل نخواهد خاطرش حرکت گل ز مهر آتش چو در نیلوفر افتد تماشای شش کی در جود افتد
 چو خواهد تشنه جاشربت را نیفتد سودمندش شکر آب اینجا را در آن فرخنده منزل همه سبب حشمت به حاصل
 غلامی بود پیش او عزیز بنود از مال ز هر که هیچ چیز پرستار گل می گل اندام پرستار شش بی صبر در آرم
 کسیر آن آل شوی دل را بی خرد مگری بنهشته ز پا غلامان قصبه شش و مگر بند زینت پای شیرین کن افتد
 سیه فغان به سرشته زنده پادشاه چون فرشته میخانه حرم در پیکار ایستاد حرم در کار ساز
 خاتونان مصری هم نشینان بر عین فی و خوبی نازنین همه هم قامت و هم زاد با او ز دوق هم نشین شاد با او
 زینجا با همه در صفت بار که کسان با نجا با رویا بساطی خرمی نهاده بود درون خون لب چنند بود
 لطف هر با همه گفت و شنود ولی دل جای دیگر در گردا لبش با خلق در گفتاری بود
 از آن بزرگان بخدا و عیسی و نبوتش کسی نبودند محکم بصورت بود با مردم نشسته
 ز وقت صبح تا شب نشین بود میان دودن کردارش این چو شب چه روشکین و ده چو ده در پرده این تنهاست
 خیالی دوست و خلوت از نشاندنی تا بحر پسند باز بزادنی دب و ششیش پیش برضل و ساندی غم خویش
 ز ناله جنگ محنت ساز کرد سر و چو دی آغاز کردی و گفتی کای مقصود جبه نم بمصر از خوشن را نام
 عزیز مصر گفتی خوش را نام عزیزی روزیت با داسرا نجا بفرم تاج عزت از غیرت
 بمصر امروز مجور و غریبم نهال صالت بی نصیبم ندیم تا کای تو هم درین داغ
 با و درون داغ دلم پیش بوصلت مرهم داغ دلم باش بود میدی کشید از عشق کارم
 بدین اکنون زنده اندم ز دهن گرفته میدی نشاندم بخوری که حیات بردم تا
 ز شوق کجاست با شمشیرم بسوی شش محنت جانم بخونش می که از رای برا
 چو دیر تو میبختی کردم بساطی هست خود در نوردم گم سرشته پندار خود گم

۱- در صورتی که در یک سال دو بار در یک منطقه
 ۲- در صورتی که در یک سال دو بار در یک منطقه
 ۳- در صورتی که در یک سال دو بار در یک منطقه
 ۴- در صورتی که در یک سال دو بار در یک منطقه
 ۵- در صورتی که در یک سال دو بار در یک منطقه
 ۶- در صورتی که در یک سال دو بار در یک منطقه
 ۷- در صورتی که در یک سال دو بار در یک منطقه
 ۸- در صورتی که در یک سال دو بار در یک منطقه
 ۹- در صورتی که در یک سال دو بار در یک منطقه
 ۱۰- در صورتی که در یک سال دو بار در یک منطقه

منه فخر من جان
آه ای که در دلم
خفته ای که در دلم
خفته ای که در دلم

منه فخر من جان
آه ای که در دلم
خفته ای که در دلم
خفته ای که در دلم

منه فخر من جان
آه ای که در دلم
خفته ای که در دلم
خفته ای که در دلم

منه فخر من جان
آه ای که در دلم
خفته ای که در دلم
خفته ای که در دلم

لعل که در کجای خوشی
نهیم که در خیال من را
چو صبح جستن که در می غما
تماشا کاسه و سوسن آه
مشتوبان می بیافا عشق
کس که من جهان نمک دانه
بعالم هیچ منزل که نباشد
بخشای برین راه و روستا
هر شهری که بر سر زمین
بود هر طوطی که در کجای
تماشا کن روی و دست
از پیش آید که کجاست
چو شمع من که نشاء جان را
ز وقت صبح تا نوشید جان
چو شمع که شمع میسوزد
ماند و دلان پاک سینه
چو در خانه دل و دست
چو گل که در آید از دست
نماند می در میان و غم
لبان که آید از دست

چو جان کنی بجای من
ترا با هم چو جیم خوشین
بر این گر روی سخن ساز
روشن سبز تر بر روی گل
چنین شمس که در آید
ای درون پیغام عاشق
زواج عجز و تم دیدن نیست
لش بخاک و دیگره نشاء
فغان جان من حبت و جو
تجرتی نشان از شرمین
چشم بر دلان سر و دل
بدنم او بر بوی و عطر
بیاده برین سینه ای
باین نورسان که در
بجوان نگاه و در کشته با
لبان چو خورشید سخن سوز
بجا آورده و در کجاست
بهر گشت ترا نگاشته
زواج دل سخن با چشمت
زمنی نیست در تمام خوش
چو خورشید طلوع منور
نظر بر شاه راه و انتظار

قوی از هر دو عالم آرم
سیر روی من گفتار با
چو گفتار اسی باو خوشتر
بشایخ از هر جنبه ای جل
ز دل دران فغان نامه
دلک بایش و دل در کج
در خود بود و آهین در
در آورده و کشته با
آهنگن بهر باغ و بهار
لبو آهنگن که از گرم گام
چو کبر در می رفتن
و گریه می بری که درانی
بود که از دستار خون
دل در دو بهم خوش نشان
پیران از پیش کشته
هر روزی که در حال
کیمی و در سینه آه و ناله
کیمی پس از او می سیر
بهر سینه ز میان زنگار
بیا جامی که حبت بر گام
ز حد گذشت در انتظار

ترا چون نیم از خود بگویم
نهستی زین سخن رو بیا
شدم مشک حبیب من ریز
شود نصیب من خست پای گل
کمی بیکبار انگار
غم بسیار شد غمخواری کن
چو در بند از روزن در
بر تخت گلزار تاجدار
قدم نه بر لب هر جویبار
بصورت خانه چین گیرم
بر کوه در می کافه گذشت
در سلاطین و لسانی
گل از گلین حمید چشم
بیا و صبحم این جهان در
فیضان حجابش آمد
بدین من گشتی ماه سحر
بخت ز غمی خیمه حلاله
شد با دیده گر جان بیدار
بره میشت چشم انتظار
کفان که کفان ایرام
دو شمشیر کفان و صول شمشیر

منه فخر من جان
آه ای که در دلم
خفته ای که در دلم
خفته ای که در دلم

منه فخر من جان
آه ای که در دلم
خفته ای که در دلم
خفته ای که در دلم

آغاز دستان جسد بدن ادرین صفت و نظر
 کشیدن نشان انتقام وی به اتفاق
 دل تقوی با مشغولیت توخت
 که بر دشت شایخ توخت مدتیست
 نغمه بزمین طبل کرامت
 بنام امیر و عجب سیرج حوائی
 از ان خرم و خرم سدره
 بتوش ان عصائی سیرداد
 که باوشان جوی همسر آید
 برویند عصائی از بهشت
 مرا بر سر برادر سرفراز
 رسید از سدره یک یک موط
 قوی قوت گران قیمت سنگ
 چو شد یوسف از ان قوی
 بخو و گشتند زان یک جفا
 خواب دیدن صفت سجده آفتاب مهتاب و یازده ستاره و شمع
 دلش بیدار چشمش ز شکر خواب
 شبی یوسف بر پیش چشم
 خیزد از لعل شکر خند
 پدر گرفت انی شکر شرمند
 که کثیر داد خطیب هم بایند
 چو خوش باشد که بکشد
 درختند که او کای زده را
 چو خوش باشد که بکشد
 درختند که او کای زده را
 چو خوش باشد که بکشد
 درختند که او کای زده را

پدید آمدن که بس کنین من بخت
 زود در دل هزارین غصه اند
 پدر که در این صیقل یک تصویر
 شنیدستی که هرگز کرد و نگذشت
 بسا سر کرد و رفتیم بیرون
 خوشی مرغ از قفس حبس
 که تیر چیت خاخر میرد
 شکر چیت سرباز در دست
 کند قلع کوی عیسی ما
 بوسه که ما از تیری پا
 بر ما از خیر ابریم منی کوچه
 بر ما در قوت بازویش زما
 بیا تا که ما را جاده سبزه
 بسا جاده ساز ما را میان
 بقدر چاره سازدی عهد
 چرا میشکل شمشیر خرمند
 بیک مشت گیر یون خانه
 نه در کج و دریا کج ایدین
 یکی گفت از حیرت خون ما
 یکی گفت این بی بی هست
 عرض من قبل هر دو جان

مغان خوابا خوابا خند
 نیا زنده از حسد این آب است
 بیک گفت میرفت آن حسنه
 حکیم گفت کان جزدولت
 چو خوش گفت آن کوی گو
 چو خوابان قصه یوسف شنید
 نمیدان که از طفلی چه آید
 خورقان بر مسکین آن
 چکر کردت ز میان کشته
 زنه ما که ما را پیر هم
 اگر در دست در صحراییم
 بجز حیات گری زوی دیدت
 چو ما را بر سر مغز اگر نیست
 چو خاری بر دماغ شور
 کند عقل اگر به عقل خور
 دلی هست این سخن مینا
 چه سبب خند خوابان
 ز تو من چون آن فنی است
 اگر شمس چرخ را نیم آخر
 بجان کافکیش زید رود

بیداری صد آزارت رساند
 که بس فتن بود میر این خواب
 نهاده آنرا با خوابان سیدانه
 که آن هم بگذرانید و نیست
 که سر تو سلامت بر نگذرد
 ز غصه بر این خود در بدنه
 که طفلی چه طفلی از آنشاید
 شود از رحمت آن عجب
 نیتد ابقه حشمت پند
 نیا بد جاده جوی انقدر هم
 و اگر شبانه شش پاسیم
 که میان سرباز بر دست
 دوائی و جگر او اگر نیست
 بیا بد کند گشته در حلقه
 بغیر مشورت یکی باشند
 که تا در حل آن دودمد
 بعد سستی بالانشین
 برای مشورت و شان سبب
 کار و مشورت خود زنی آن
 نه دشمن مسلم نیم آخر
 بهان ادی محمود و مجروح

مغان خوابا خوابا خند
 نیا زنده از حسد این آب است
 بیک گفت میرفت آن حسنه
 حکیم گفت کان جزدولت
 چو خوش گفت آن کوی گو
 چو خوابان قصه یوسف شنید
 نمیدان که از طفلی چه آید
 خورقان بر مسکین آن
 چکر کردت ز میان کشته
 زنه ما که ما را پیر هم
 اگر در دست در صحراییم
 بجز حیات گری زوی دیدت
 چو ما را بر سر مغز اگر نیست
 چو خاری بر دماغ شور
 کند عقل اگر به عقل خور
 دلی هست این سخن مینا
 چه سبب خند خوابان
 ز تو من چون آن فنی است
 اگر شمس چرخ را نیم آخر
 بجان کافکیش زید رود

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

[illegible]

بنام از درخشان کار بست
 کز نشان آن حجابان کار بست
 چو باد خوشبخت اندر رخسار
 چو دلو ی بر کشد ناگزیر چاه
 شود طالع رنج دلو با بس
 بر آید یوسف گم گشته از چاه
 زدی که دانی خست بسته
 بعزم صراحت بخت حجت
 ز راه فاده دور آنجا فادند
 پنی آسودگی محل کشادند
 خوش آن گم ره که راه رجا
 که باشد یوسف رجا
 نخست آمد معا و تند مرد
 بسوی آرمیوان ره نورد
 بیوسف گفت حیرت این خبر
 زلال حتمی ترش نشان ریز
 کدر چاه را دور افکن کن
 آفرین را با نوزانی پیش کن
 روانی سفینگی که خبر
 جواب چشمه زرد و بوشت
 بگفت اصرور دلو اگر آن است
 یقین چسبی بحر آب اندر است
 بشارت که چنین تا یک چاه
 برآمد چنان آن فروزمای
 نهانی جانب منظر انگش برد
 بیا آن دشمن شیده بسپرد
 حسودان آن یک دند
 ز حال آن شخص می نمودند
 ز حال کاروان آگاه گشتند
 بسوی کاروان دندنگ
 که تا آرد یوسف را نوحه چنگ
 گرفتندش که ما را بنده هست
 سر طوطی که ما بنده هست
 ز نیکو بندگی مانع نهاد است
 فرمودش اگر چه خانه زادت
 بر آن شد که خبر و هم چشمت
 ندانم از بندگی تا بچشمت
 بآنکه تمیمی نشان پیش
 در آن پس کاروان محل بستند
 بقصد مصر و محل شستند
 خراج مصر که یار از نو
 متاع جان یک گفتار از نو
 می اندین لک شرف را در او
 می اندین لک شرف را در او

[illegible]

برآی نبل مزین چه بود ز پادشاه من سودی چه بود بر آن شد خور که خود را گفتش
 نه میخیزد خورشید چون من سرش طفیل نبل شود پست پیش بدریا پادشاه از سودی ساحل
 ابله است نه تشبیه است یونو فرو فرود است کلاهش نقش در سحر چرخ یان گره بر آن بران ابله را آمد
 گناه از هم سبب موانرا بریا بخیر است آبرو را میثا ساخت بهر صید خوا معتبر دای از هم بهایست
 لای میر خندان پست سر زردین راه می پست بود گمی پیدا و اکت مالش گل پیچشانه نیز دشتان منسل
 چو روزه زنی چو که از مهر چو سودی زن نبل پست بر منقش در ملک برین خوا بجلاب سخن گل زیارت
 کشید لایک بهر دیار کشت بخیزدین می خوشش برین تاج مهادر پست گمبند فرقع مریان پست
 فرو و آویخت لایق لادیز هوای سوزان شد غنایمیز بدان خمیش در بونج نشاند بقصد قصر شنه محمل براند
 لایق پسته بر درن تخت کاه که شاه آنی کشیدی نیت کاه پیش خیل خوابان کشید پی دیدار یوسف آرمیند
 فراخت بونج انوش حسان چشم به بونج کشا و قصار به در بیره آموز نهفته آفتاب عالم افروز
 یوسف گفت لایق می لایق زهرنج به می تخت کاه تو خورشید می عافیند به کجاست زلوروش عالم بسیار
 جو یوسف ده بونج بر خست چو خورشید مردم پروا خست گمان زلوروش ان کافا پست که طالع گشته از نبل سیاحت
 نظر کرد در دربار شاه بدست گزینی نیست این تا هنوز دیر پس به است زردی یوسف این تانوش
 رحمت که نان این طاهر خندان شستند بهر کمن که یار کبک است این فرخنده که هم به است از شمن و خیم
 تن مصر سر و پیشانند زلوروش خست خوش خندان بی به جابود مهر آشکارا میثا اصرنجان دین چار
 رسیدن لایق به کاه و شاه سبب در حاکم رسیدن حاکم یوسف دیدن زلوروش عشق سوزی سحر کرد
 پیچان و رین رت تنی که یوسف آمد کید و منزل دلی جانفش ازین می خبردا زلوروش عشق سوزی سحر کرد
 نیت کاه کشان قیاس جیلد سارین کین میخواست بصرا شد درون زان بهانه زلوروش عشق سوزی سحر کرد
 سخن چند روز آنجا بسر برد و زان محنت بستی ندان میخواست گرفت سبب عشق خرمی پیش دلی بر خطه شاد و ده اویش
 جوهر خرمی سبب عشق و کرباره بخانه میشت قناری پشت بارگی بوجع نشیند بنظر کاه خود و حجت کریند
 زهر دلی تمیز کشت بود نظر بر قصر شش بود چو در آن محنت گشت آنچه خوش گشت گوی رستخیز مصر برجا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دلا و مردی زان نریامد / جاتم شیوه شیون بیداد / تخم جو خور اگرین محمد / کهن هتم اگر ما تخم نداد /
بسرشته عمر و صورت بخت / دمی زانده صیغه صورت بخت / بهر چه صیغه ز وصال است / رجال و بهر زمان اگر ندان /
مزن جرم قدم بر سنگ لایق / زنا خنی بهر زمان غشین بخت / نشیمن بر تیر کون بکمان / فراز کجای خنی تیشیان گیر /
بومنی یکی صورت تارالان / موج صیغه از صورت شماران / پریشانی بود هر جا شماران / وزان و دور یکی کردان صدار /
چو تیاب جمله دشمن سیر / شریک کی ایسا با فریاد / شریک کی ایسا با فریاد / بهن کز جنگ و بختی احصا /
خود و کت گیر شده هم لبی / فلک و سکه بر نام لبی / نظر از آرزوهای جهان است / بخیر متکاری دیو و میسان /
وزر کش جامه می خرد و سیاه / بقدرش چقدرش چیست دیا / ندب با چهارین کمرها / مصلح هر یک ز خشان گهرها /
چو روز سال یک سید و / میا کرد و فارغ بال نیست / بهر صحنی که ز رفو میدی / بدوش طعنی از نو کشیدی /
چو از تاج کردی خسوف / تاج و کیش اگر هستی فرق / چو سر افروختی سر و روش / با شینی کز بستی میانش /
سرخ او آفتاب ل فریاد / نشد طالع دور و نزدیک / دوبار آن تازه سر و گلشن / سیک افسر نشد هرگز سر امر از /
یشت آن لب تلک از یک / میان خود و کز چون دمی / چنان ز رفو رفتن سنها / هزاران سه شوی فرق داد /
که چون خاک پایشان نام / باج سروری میراج میاد / چو پیرهن کشیدی برین / شادی بهر با پیران او /
تم گفتی ز تو یک ناراد / وزان تن چین تو بخرد و ناز / قبا بر تکران سر و دل آرا / چو کردی ست گفتی مر قبا /
که دارم از روزان سر و گلنگ / که چون در آن خوش شتم نگ / که چون صیغه کردی میا / گذشتی این تنها بر زبانش /
که گدتم که بودی چو بود / ز صلیب بهره و بود چو بود / سلسل گسیه شین بود / مژد او ای دل میوانه کردی /
سببم بر باغی از غنچه خام / شکار جانی در غنچه م / بقصد خود و شام طعمه چا / نعمت خانه خود و دوش /
مها که خوش نهیای طوی / بهیستای گوناگون مژن / بی خلوتش مغر و م / اگر رفتی از لب دندان و دم /
برای میوه باغی گوناگون / بهیستای سبک و کردی نمونه / گویای سینه های مرغ و شین / کبابین ز کردی چینی /
گهی کردی چو لعل آتشین / مژتابی خاص خوشگوار / چو کردی شریک و شکر آب / شادی همچون شات انیم /
بهر چیزی که نهیامیل بود / روان این خوش گوار / چو شد که شین خیال / ز در رنج آمویتاب بود /
بیگندی و زین پذیرین / سنادی ممد و فیای حریر / بیانش ز دل کردی نهی / گلشن اسیرین لاله بالین /

[illegible]

[illegible]

کشتن از خاک تو هم هستی من کرد
 بدین نهاده و شش افشون کرد
 بلی چون لبر می جان منجست
 تیار جان زو میوید منجست
 بر پوز جان ز تن یکیم
 دلی باو بد و دوا و محکم
 چو خوش گفت کن بد و خوش
 کربوی مشک گل گل شکوید
 دلی جیرون بد و مشکاشن
 دانه اینجا بگفت من و در شایع
 کرمید ترک جان جان منجست
 زبانی را چو دایه نیانید
 زویده شک بر آن حال سپید
 کاش چشم بدید و تو روشن
 دلم از عکس و دیار تو روشن
 دلت پرینج و جانت بر ملا
 نمیدانم که کنون چه حال است
 ترا آرام جان منجست و منجست
 اگر میسوی معذور بود
 کنون عین صلح منجست
 کوه شقایق این دست و دست
 کشتن و شش منجست
 می لاین تیاج باد شاه
 بفرمان شد دیگر چه حوا
 بر لیش خرم دل و نیا منجست
 زبانی که من جل چه دارم
 زبانی که من جل چه دارم
 دلی بخیزتی را داد و داد
 ز من می نباشد هیچگاه
 بران تشنه بیا بیا اگر گشت
 که بر لب آب باشد شش منجست
 کشتن پاشن باش ز بیم
 چو کشاید که چشم جهان منجست
 بر آن خن نشا منجست
 کلاودی هر چه می آید شکایت
 زابر و من مراد دل گردا
 چو خواجه که ز نالمن سپیدیم
 نچید و سبب آمدن منجست
 بخت من فتنه بر ساد منجست
 ز دامنش منجست
 چو خواجه که ز نالمن سپیدیم
 نچید و سبب آمدن منجست
 بخت من فتنه بر ساد منجست
 ز دامنش منجست

زبانی که من جل چه دارم
 زبانی که من جل چه دارم
 زبانی که من جل چه دارم
 زبانی که من جل چه دارم

کشتن از خاک تو هم هستی من کرد
 بدین نهاده و شش افشون کرد
 بلی چون لبر می جان منجست
 تیار جان زو میوید منجست
 بر پوز جان ز تن یکیم
 دلی باو بد و دوا و محکم
 چو خوش گفت کن بد و خوش
 کربوی مشک گل گل شکوید
 دلی جیرون بد و مشکاشن
 دانه اینجا بگفت من و در شایع
 کرمید ترک جان جان منجست
 زبانی را چو دایه نیانید
 زویده شک بر آن حال سپید
 کاش چشم بدید و تو روشن
 دلم از عکس و دیار تو روشن
 دلت پرینج و جانت بر ملا
 نمیدانم که کنون چه حال است
 ترا آرام جان منجست و منجست
 اگر میسوی معذور بود
 کنون عین صلح منجست
 کوه شقایق این دست و دست
 کشتن و شش منجست
 می لاین تیاج باد شاه
 بفرمان شد دیگر چه حوا
 بر لیش خرم دل و نیا منجست
 زبانی که من جل چه دارم
 زبانی که من جل چه دارم
 دلی بخیزتی را داد و داد
 ز من می نباشد هیچگاه
 بران تشنه بیا بیا اگر گشت
 که بر لب آب باشد شش منجست
 کشتن پاشن باش ز بیم
 چو کشاید که چشم جهان منجست
 بر آن خن نشا منجست
 کلاودی هر چه می آید شکایت
 زابر و من مراد دل گردا
 چو خواجه که ز نالمن سپیدیم
 نچید و سبب آمدن منجست
 بخت من فتنه بر ساد منجست
 ز دامنش منجست
 چو خواجه که ز نالمن سپیدیم
 نچید و سبب آمدن منجست
 بخت من فتنه بر ساد منجست
 ز دامنش منجست

زبانی که من جل چه دارم
 زبانی که من جل چه دارم
 زبانی که من جل چه دارم
 زبانی که من جل چه دارم

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کیم من ترا در مسایه گروم
مرا بگرانی مشغول کار
ز خدمت بندگان اگر دگر
اینگی گفت کسی فرخنده خیر
نی تو خوش باش که ایشان را گذار
بجای پای چوره در خار پیسته
یو عسحر اسدا تو به هم
لک بکشتی ز دست
ان یوسف بدید این سنان
و حسن بدید که آتش بر
من آید این باغ آب حیات
بنیادش باسی و دریا
تختانش شیده شاخ دریا
شسته آید زنده بر سدا
ارن میایان که سالودن
جلو میایان که شسته اند
زیر بر میایان که شسته اند
هم آید میایان که شسته اند
ناول زبان جمل نعمت
فت و بر بون از خوب و نا
ان لوح محمد دل خرو و نا

در غمی این عزیزان را گروم
که در وی بگذرانم روزگار
بمشورت شاد گردند
که بستم پیش تو از بند کمر
هر کاری ترا در کار دارم
اگر دیده نمی آید از پیسته
مزان هم جز بوقی از رویم
مرا و این باغی دوست شاد
گدا و خدمت نجست دریا
فرستاده این باغی دوست شاد
چنین کرد و از کهن برین
کزو بر این رسم از پیسته
بنگال غمشی هم بنگل گدا
زرقش از چهره
رو به راه که گوی لطافت
گرفته خسته جان که شسته اند
و بان برده چرخ شیشه خور
برکت ز زمین داد ما به
دین فیروزه کاغذ کف از او
شید بر سر بر شاخ جادو
صومع خج یک خوان

ز خدمت کاریت سر برینار
نیکو خدمت خان را بفرستاد
هر جا که کار می دید پیش
بود پا پا صد کار کار پیش
چو پست این سخن بنیدر تو
مرا چو زرد خد شکر است
ضامی خود باز در ضایش
صحت است پیوسته به
که چون یوسف به پیوسته به
بروش زنگال سر شیده
چنانش از قدم برد این دو
چمن نارنج بن اصحن میدان
و در غن کشیده نخل خرما
بسان میگان پستان کسیر
فرج خوشش هم روز
و جنبش لعلش فی جمل
زبان و سائیدش هزاران
مخط سبزه خاکش اوج تسلیم
گل شمشیر جوان را برید
برنگ عاشقان دی گل

کز در یک حکم این دی
بصد جبریت حق میگذرد
نگرد و بنده خدمت آزاد
بود آنجا پا صد کار کار پیش
نباید دید رایون پائین
که حاجی است با هم جنت
خلایفان سید و دست
نمد روی جنا بر خاکیش
بخدمت خیرت نگرد و بنده
جنت اند که با آتش سستید
مشالین تا به شکر بر این
کل سورتی طرفش مشید
حایل و تنه در گردن
بغت نارنج خوشش گی جان
گرفته رخ از کار بالایه
پنی مغلان رخ و شمشیر
زنگار می شکله افروان
دفع کل اشده زین جمل
همیده مایان رجباران
کشیده جوی شمشیر و لایم
برنگ عاشقان دی گل

۵۳

در غمی این عزیزان را گروم
که در وی بگذرانم روزگار
بمشورت شاد گردند
که بستم پیش تو از بند کمر
هر کاری ترا در کار دارم
اگر دیده نمی آید از پیسته
مزان هم جز بوقی از رویم
مرا و این باغی دوست شاد
گدا و خدمت نجست دریا
فرستاده این باغی دوست شاد
چنین کرد و از کهن برین
کزو بر این رسم از پیسته
بنگال غمشی هم بنگل گدا
زرقش از چهره
رو به راه که گوی لطافت
گرفته خسته جان که شسته اند
و بان برده چرخ شیشه خور
برکت ز زمین داد ما به
دین فیروزه کاغذ کف از او
شید بر سر بر شاخ جادو
صومع خج یک خوان

صبا جده نرفته تاب اوده
 گره در کاسل مشکین کشاده
 دو حوض از مرصحاتی تپیده
 ناز زخم ترش کنز حرا
 کلبی بدست پیوند آفرین
 کی ز سر شد گشتی چاشنی گیر
 بر لبی محمودیت نیک سخن
 کز خوش باغی و نیکو باغبان
 همه دو شیر و پاکیزه گوهر
 مستحضرین کردم حالات
 ز وصل هر که خواهی کام پر
 که نغمی شین لبان نهان بر
 بجان بازی ای و مبارک
 مراد یکند اول خبر دار
 بوقت خواب سوختی او کندل
 رب جید ولی در جوی سیند
 بنحوت سرو بلا نشان کرد
 بود خوش بر دلش از عشق
 عرض کردن خمیر کمان
 زیر وین گوش اعتدال گشت
 گوشت یوسف کشید
 ز رخ شکر من بند ملک
 صبا جده نرفته تاب اوده
 گره در کاسل مشکین کشاده
 دو حوض از مرصحاتی تپیده
 ناز زخم ترش کنز حرا
 کلبی بدست پیوند آفرین
 کی ز سر شد گشتی چاشنی گیر
 بر لبی محمودیت نیک سخن
 کز خوش باغی و نیکو باغبان
 همه دو شیر و پاکیزه گوهر
 مستحضرین کردم حالات
 ز وصل هر که خواهی کام پر
 که نغمی شین لبان نهان بر
 بجان بازی ای و مبارک
 مراد یکند اول خبر دار
 بوقت خواب سوختی او کندل
 رب جید ولی در جوی سیند
 بنحوت سرو بلا نشان کرد
 بود خوش بر دلش از عشق
 عرض کردن خمیر کمان
 زیر وین گوش اعتدال گشت
 گوشت یوسف کشید
 ز رخ شکر من بند ملک

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

یکی از غمزه مولش کرد شفا
که از اوصاف تو قاصد عرش
مقامت میکنم خشم جهان بخ
بیاضین بخشم مردم این
که این سر مشیت باد که خوش
کجا در دهده عشرت سادوی
که هشتم لی سر و با حلقه مانند
بر روی من می زو صل حجاب
بیا از ذریه سعد استن
که خشمم بد از ان شهاب
زموار کشت موی در کرد
که کن دست یعنی بر با خم
زویوسف وصل امید و جویا
ولی بود او خوبی تازه با
بصورت بخت لبش بر پست
ولی یوسف جز ان می شویا
پای نفع شک بر اصفی
خشنه گشت کاشی یک کین
بجز آفرین من داری مجتهد
ازین عالم برون را احده
زبانان و دان بر خیزد و ده
که تا زان و دان بر خیزد و ده

گدای سحر می طلبدی سر بر چپته و در بر رویه یزدان پرسته
 بیایا بعد ازین او را بستمیم که بی او هر کجا بستمیم
 چرا وانا نمیدیش کسی سر که پا و سر تو پیش برابره
 بود معلوم که سنگی چه خیزد بمجویش خیزنگی چه خیزد
 همه لب شناسی و کشت زنده سر طاعت بیای نمی نهد
 خوشا شاهد یکدیگر روی ملک برست که در هر محلی کند پیش
 رها چشم خورش آخروند که نگاشت شهادت چشم او کند
 گردوی دید که گرد و گوشت چی تعلیم دین تنا گرد و گوشت
 زبان گویا به تو حید خدایت میان باغ خند دست تاز بوفد
 چو نیسی می گردی واری امرو جمال از جانی گیرد و ارموز
 چو خوروی دوست من نیاید ز خواجه جان بالا آیت او

کتابخانه

[illegible]

معمول است که در این کتاب
از کلمات و عبارات بسیار
استفاده شده است که در
کتابهای دیگر کمتر دیده
میشود و اینها را در
اینجا جمع کرده ایم تا
برای استفاده شما در دسترس
باشد.

این کتاب را در سال ۱۳۰۰
تألیف کرده ام و در آن
از کلمات و عبارات بسیار
استفاده شده است که در
کتابهای دیگر کمتر دیده
میشود و اینها را در
اینجا جمع کرده ایم تا
برای استفاده شما در دسترس
باشد.

مکرر کردی که باز بگویند نام پدر و اسم کردی
در راه دست کاکه که از کارهای دولت گیر و درگیر
ما هم چون هم دلکش بیا که بگویم تا جزیر صورت کش
بویع کیکان و نشیند در غم و غم خود هر جا بپای
برسد چون که جبهه مهر بیا برآید کار از انسان کرد
ان سبب تصرف داد و داد تو که در این دنیا نقش و
لین نیز معماران این گنج که چون بر عمارت و آیتان
فرماندگار از آسمان قوامین رعد را ره سنان
لبش محبتی سخت آسان تر شکلی که می قلند برین آسان
تا بر بندی بر طاعت طلسم بر ایوان محل سستی مفرس
از آنکه آغازه کرد که هزاران طبع زیبا ساگر کرد
شیر فریش چون دی که شدی خا صامع هستی آ
شک صورتی مرغ کشید سبک رنگ گل آن جا برید
غاصی با صفت جلال فصاحتی خارا پیش کشم آل
را از رسم در اینجا به خانه چو رفت او یک طعن مانه
ختم خانه چون خیمه که نقشش رنگی و زان گم
بسی هر ستونی خست از ز غزالی زان او بر شک افروز
یان آن دختی سر کشید که نقشش چشمه نادرین یزد
برینا حق صفت بود طیار زمره بال مرغ و لعل منقار
میرخان با مردمان ام بیک کرده صبح و شام هم
شمسبه چون شوق و عشق ز مهر جان و طبع هم موافق

نابزایای بی ترار جالت برد
مکاران سیم آهین شتر زه بخورا
بدر کشته نعل تو را یس هم
شود از جاب طبع بیکار و صفا
چو شنید بخت از آن هر چه از زه تمیش بدو باد
بدان به یاید که آداب داد و
بدگشت و شوش صد بهشت
چو از پرگار بودی خا میشت نمودی کار پرگار از دشت
چو بر خطا و غش بودی بر دشت بر دشتی سست شدی
چو سونیش کردی در شمس جنت خا گشتی
معارف جهانی بی مروین نمودی جمله یک و بی تا
بقصو را نیم بر کلکش گشت شش مردمانی زنده گشت
ای و صورت کفایت گشت چنگ که علم گشت
بکام و دایره زین گشت او شود زان زوده مرا می کرد و باد
ممنه فرش مرده مهرش موصول است و عجب
مرث بر یک لوان گرسنگ صقالت یزد و صفا و نور
مضجع صل ستوان زرب را خست ز جوش طهر زیبا شکلا با
نظا و سان این چمن پر بد ماسی مضجع و تخته
سیم خا بود و نازنین زمره خا نشان فیروزه اوت
بنام نیرود خن سبز و خرم ندیده هرگز از این دوزان علم
در این می صورت سا هر جا مثال امش و کل لحن
بیک این لک باج شده بیک این میان این کشا و

این کتاب را در سال ۱۳۰۰
تألیف کرده ام و در آن
از کلمات و عبارات بسیار
استفاده شده است که در
کتابهای دیگر کمتر دیده
میشود و اینها را در
اینجا جمع کرده ایم تا
برای استفاده شما در دسترس
باشد.

Handwritten marginal notes in Persian script, likely a commentary or continuation of the main text, located at the top of the page.

ز حسرت درد هانش آب گشته جانابو مصطفی و سپهر
نمودی نظر بر روی یو بار چو فضل سار تا ز گل
دو شاخ تازه گلن بچید بام ز شش در رخای شکفته
تندی دل را کز دل را سهر بودین ردیده کشود
بویوسف شد فروزون رخسار بهر لبت که آن تخته را دید
شود نقوش شش و شش و شش از آن کف نهان گزیده

خواندن ز لیلایوسف عماراسوی آنخانه و التماس وصال نمودن

چو شد خانه تمام ارسنی داد تیر تیرش ز لبه است کشاد
قنادیل گهر بویوسف او زنجیرش زبهر عطرش در بهیم
در آغوشش زبهر جگرش زنجیرش زبهر عطرش در بهیم
بدان شد تا که یوسف را بخواند بصد رحمت و جایش نشاند
ز دل جان فرمایش گم گم کرد بزلت کمرشش آرام گیرد
ز یوسف را بخواند حدیج دلی فرزدان خود دارد
ز خانه رنگ گل تا زنگی لطافت را نگو آواز گنی
نقوش بست موی غمزه را گره در گیر گزرد مشک حبنا
کحل ساخت چشم از سر باز سیه کاری ببرد کرد آغاز
که رویت آتشی در دل افکند آتش دل و جانم سپند آ
نمودن خطیله بر رخ آگاه که میکی بود و هر چشم خواه
بدان رخ دسمن بچو کرد کز آن تاج لی آرد چشک
بغراق گونه غاب تروم بجان از اشک عیان خبر د
که تا از ارم دولت بلا نشا طمش بخور از عیسا

Extensive handwritten marginal notes in Persian script, continuing the commentary or providing additional verses, located on the right side of the page.

Handwritten marginal notes in Persian script, located at the bottom of the page.

دگر با به زنجی ناله بر دشت / نقاب از را زیند سیاه شد
تنی کرد و خمر این دشت / متاع عقل دین کرد و قدا
یون کردی عیت منی کجا / به راهی حلال من شستا
هر آن کار که نیست خدا / بود در کارگاه بندگی بن
در آستانه سخن کوتاه کردند / بدرگاه خانه منزل گاه کردند
برین ستورن فسان و / همی بردن در خون نه خا
نشخا نه نشد کاش میر / نیامده مهره اش بر دین و
ملی نبود درین روانمیک / سیاهی بود و درین سیاه
دینمیک و گریه بیدار میگ / در آستانه کاش میر
تو خن در آستانه شاه راز / چنین برین بدین پرواز
کاش میر یوسف چشم من / زحمت باد درین چشم نه
حرمی یافت غبار حاک / ز چشم جسد من ریش حوا
در جوار عشق مشوق کوش / گزند نه آسیر پس نه
بوسه محبت میدان کش / طبع آتش اندر جان فدا
بشیرین کیم با می اندریش / خرامان و تابا با سریش
کاش میر بر من من کن / بچشم لطف سوزی من کن
مرا نکی درین محنت کین / کچشم حجت از دیم بند
ولی یوسف نظر من کین / زحیم فتنه سر و پیش میت
زید و حمیرا فکند بهتر / گرفته یک گریه تنگ در بر
اگر در آستانه دیوار / بهنم خفته و دگر خسار
فرز و دل از آستانه / نظر کشد و بر روی زنجی
دگر با به زنجی ناله بر دشت / نقاب از را زیند سیاه شد
تنی کرد و خمر این دشت / متاع عقل دین کرد و قدا
یون کردی عیت منی کجا / به راهی حلال من شستا
هر آن کار که نیست خدا / بود در کارگاه بندگی بن
در آستانه سخن کوتاه کردند / بدرگاه خانه منزل گاه کردند
برین ستورن فسان و / همی بردن در خون نه خا
نشخا نه نشد کاش میر / نیامده مهره اش بر دین و
ملی نبود درین روانمیک / سیاهی بود و درین سیاه
دینمیک و گریه بیدار میگ / در آستانه کاش میر
تو خن در آستانه شاه راز / چنین برین بدین پرواز
کاش میر یوسف چشم من / زحمت باد درین چشم نه
حرمی یافت غبار حاک / ز چشم جسد من ریش حوا
در جوار عشق مشوق کوش / گزند نه آسیر پس نه
بوسه محبت میدان کش / طبع آتش اندر جان فدا
بشیرین کیم با می اندریش / خرامان و تابا با سریش
کاش میر بر من من کن / بچشم لطف سوزی من کن
مرا نکی درین محنت کین / کچشم حجت از دیم بند
ولی یوسف نظر من کین / زحیم فتنه سر و پیش میت
زید و حمیرا فکند بهتر / گرفته یک گریه تنگ در بر
اگر در آستانه دیوار / بهنم خفته و دگر خسار
فرز و دل از آستانه / نظر کشد و بر روی زنجی

[illegible]

[illegible]

بکار غیش بی اندیش کرد
درین پرده خیانت پیش کرد
بفرزندی شد از لطف افکار
غریبش از خصلت کای بر کرد
بگفت این بنده عجزی که دارد
نقص جدید نسیم آمد
بر سبیل نهارت گل ستاراج
درین خوت بر است ختم بود
چو در دامن بر سر بلایم آمد
بر سبیل نهارت گل ستاراج
من از خواب گرا این ارم
نخام خودی هشیا کشتم
نخ از سر سندی سوی آمد
روی یکنجی در بر آورد
گرفتم درفش راحت لاک
چو گل افتاده در پیش چاک
کنون آن کی همچون ناپند
کسی بچید مجوسن من ندان
بندی بر دینم که گزاف
که گرد عجبی مروی گران
دش گشت از هر تو به دست
زبان را ساخت شمشیر
نفر زسی که زدم بعد از آن
ز خمت ساختم عالی مقام
علامت حلقه در گشت تو گشتند
صفا کیش و فاکوش تو گشتند
نه دمتو خرد بود اینک کرد
عفا که تمهید بد بود اینک کرد
تو احسان میدی کفران نمود
بکافعتی طغیان نمود
چو یوسف از غریزین بود
چو مو از گرمی آتش چید
زنجار هر چه میگوید در دست
در دم چیرم بی فروغ است
بدان هر که بشناخت چست
که از چپ استی شکل گشت
گهی از پس آید که میشنم
بهر مکر و فسون خواند بخشم
که با شتم من که با حق گشت
نهم پای خیانت در حریت
ز غریت در شتم بر بندد
بافسونهای شیرین از بیم
بهرامی و آن خلوت گهم
که با شتم من که با حق گشت
نهم پای خیانت در حریت
ز غریت در شتم بر بندد
بافسونهای شیرین از بیم
بهرامی و آن خلوت گهم

لرزان بسوی دویم / بعد در ماندی گنجایم / گرفت ایستختی منم را / در دیر سوی بی ایتم
 مر بادی این کار می / برون کل را آری بود / گشت جو فوعل بیگانه / بکن رسم آندنا بچرا
 رینما چون شنیدین جبار / بباکی یاد کرد اول خدار / ورن پس در موندان / کبر ایفوق شاه مصر و قاجار
 بقبال عزیز و جانش / که دولت سائر احصا شمار / بی چون او تندر دعوی / گواهی با گویان چیست کند
 سد سوکن آنگار آشکار / در غم اندیشی سوگند خوار / پس ز سوگند آید کاسر / که یوسف بخت بن فتنه
 راغ کرد را نافر و روشن / بجز بخت و غش نیست سخن / ازان چون گشت نمرود / یک ساعت جانی را بسوز
 غزیز آن نیر سوگند خوار / سالی است بی دروید / اندک شایست کرد ازو / ز بر جان نصف نمرود
 بندهم غم را جان خراشد / بنزد خوش آب و خوراند / بزند آتش کند محبوبان / که در دشتکار این سبزه
 برین گشت کیشین یوسف / و یوسف را گوی و / طفل شیر خواره کی / و گشتین غمز را
 و یوسف را گرفت آن دسر / بخت گاه زندان کشت / دروغ از دست بخت / که اندر جزو کردن گشت
 بی ناما سر نهانی / ترا باشد میل از دانی / گواهی بگذاشت دعوی / که هست این حق من
 نور صدق و حق می فروم / مندهمست بگزار در غم / در آن مجمع زن خویش / که بودی و حریف پیش
 رخت بخت کشتو کشا / چه آمد بر دین مرد عا / جو سون ز جان فی ناز / ز طوبار بیان حریفی نخواهد
 لباهمه گودا بر دوش / ز تحویل عقوبت بر خدار / سوار عقوبت نیست یو / بلطف مرحمت و یوسف
 خان و کای عزیز مستر / سخن باو ابقا نواند / که ای شایسته اللیس / خدایت کرد مقنن حسن
 ز نر از کفن بود عیاند / که غم برده غم و شرف / بگفتا من نیمه ام غماز / که گویم کسی را ز کسی
 مردوشن که آتش بر خشت / که از صدر برده بیرون / بین رتاره کلهای سار / که خندان خوشند از پرده و
 بخاز بست مشک چین / بگویم با تو این را / برود حال یوسف کلاه / که برین چنان گشت تار
 غم ز نسک برید آن / زینجا را بود در این / ندارد دعوی یوسف فرو / می گوید برای خود درو
 زینش ست در منش جای / بود پاک خیزانت اسیر / در غمت آنچه میگوید زینجا / تراه صدق میوید زینجا
 زینش چاک /

[illegible]

زنجی جون چشمنی زنگاره
 فضایت خورشید آن بر تپانده روان فرو
 نورین جان مایل بر بزرگوه
 آینه ز فضایت دریا زنده
 بطعم و بوی خوش آن کوزه
 آینه ز فضایت دریا زنده
 سچی حلواش داده نکوانم
 ز لب شکر زندان غزب اوم
 برای فرشتی صحن می فکند
 هزاران خشت ز پایوفه
 چو گشته کامجوز نیزه زانها
 بخشوش نام زفته بر زبانه
 آتازده میوهای ترو نایاب
 سید باغبان درده زبانه
 پر بر روی میوه است
 بسندهای زین شش شستند
 جو خواب دشت زین کمان
 کونلی آشکو گویان خج کمان
 بیک کت کردگی در کا خود
 دیگر کف ترخی شاد می گنج
 برایشان گفت پس آید
 بنزیم کسبونی بالاشنیان
 اگر دیده روی پر نور داید
 بدیدارش حرام غزو داید
 همه گفتند که به گفت و گو
 بجز او نیست مار آرزوئی
 که ما از جان ملل مشتاقیم
 خشنا دیده عشاق اویم
 بریدل رخسار نیکو نیاید
 نمی بر کسی تا او میاید
 بروش پاکه در پای تو فتم
 پیش قدر عیسی تو فتم
 بقول دایه یوسف برید
 چو گل فسون من زین
 تو می بر محنت دیده
 چو گل فسون من زین
 چشم رسوایان هم از تو
 نشاوه آن چه تر
 مدد از خواری بار
 نشاوه آن چه تر

[illegible]

[illegible]

دین بک در صورتی
بجای هم ترا و چندین شست
در آن فکر که دفع این کار
که این باشد سر آبی در پیش
چو مردم قهر من با او بیند
جگر من فکر عینه کردم
بر شست آنگوختن پیش
که آبی کام من مقصودم
اگر خواهم بزدان سارست جا
قدیم زنج مقام سادگار
و اگر نه صد رحمت کشاوست
زبان بکشای و یوسف خطا
که زین فرسش از سر گشت
بسان عیسی اش بر خزانند
اگر گیر و شیده بجز می شین
همی گفتند چاشنا شوماشا
ناید کار سلطان از بر شسته
بسی بهتر از

دین با مولی سکا تیر اویم
سرکبیم بر آتش نقش تهنیت
هر کوشین همز و نا هر اد
نالدیند قهر جان شش
عزیزان ز شیه او سپید
نچیدم گوهر بزرگان که
زینجا از دلی بر نصرت چو نید
عزیزم بر تو بالا دست کرد
بنا سر کشی را چند با من
اگر کام دی کات برام
برویم حرم و خندان نشین
زینجا از جواب و بر آشف
ز این بید بر پیش نهان
مناقصی زن منادی کشید
بود این که چو پندار
کزین وی کو کباری ی
اگر کوی پیا
در رخت آتش
بختیان بزدانش بر برد

بنای حجابان نجبه اویم
بشوق و خوشیم آگهی نیست
بگردانم منادی و نداد
نهد پای تن بر آتش
مستعد آن طبعش چو نید
نیاید در دلم بر آن که
سوی او یوسف عمان چو نید
سر تار یک کم پست کرد
بر آتش ناخوشی چند با من
با و کبریا نامت برام
از آن بهر که در زان نشین
بسر بنگان بی نورنگ خود
گردن طوق شیشه نماند
نخج روی بر بند می روی
و زین دلداری زاری
چو خورشید آن کو کباری
بهشت از خوی ششش می
بقیان این مدتش می

بجای حجابان نجبه اویم
بشوق و خوشیم آگهی نیست
بگردانم منادی و نداد
نهد پای تن بر آتش
مستعد آن طبعش چو نید
نیاید در دلم بر آن که
سوی او یوسف عمان چو نید
سر تار یک کم پست کرد
بر آتش ناخوشی چند با من
با و کبریا نامت برام
از آن بهر که در زان نشین
بسر بنگان بی نورنگ خود
گردن طوق شیشه نماند
نخج روی بر بند می روی
و زین دلداری زاری
چو خورشید آن کو کباری
بهشت از خوی ششش می
بقیان این مدتش می

بجای حجابان نجبه اویم
بشوق و خوشیم آگهی نیست
بگردانم منادی و نداد
نهد پای تن بر آتش
مستعد آن طبعش چو نید
نیاید در دلم بر آن که
سوی او یوسف عمان چو نید
سر تار یک کم پست کرد
بر آتش ناخوشی چند با من
با و کبریا نامت برام
از آن بهر که در زان نشین
بسر بنگان بی نورنگ خود
گردن طوق شیشه نماند
نخج روی بر بند می روی
و زین دلداری زاری
چو خورشید آن کو کباری
بهشت از خوی ششش می
بقیان این مدتش می

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شب آه جانم خال برده روز / شب در بیداری انحصار دواز
 زلیخا چون خشم شب بکشد / خشم بل با تم شب بکشد
 نه راسی ننگه ز زان کند / نه صبر آنکس بی زان کند
 فرستادی ز بزرگ سیاهی / نهادیدی سیاهی پیش چو
 عجبی و بر کف پایش نهاده / گوی به بر کف پیش نهاده
 گنجشیش نیازم بود درون / و یا بر کف پایش نهاده
 ششم و بر کف آن پایی بدار / که وقتی میگذر روی گدا
 که رویش نغمه زوده گزیده / کارهای او میگذر دست بده
 رغبتی که بر روی خود بدار / ازین راه داد و آرد بدار
 با هم سخاو و رکت نهاده / که با بی بصر از انصاف بدار
 به دور بجز کارهای بخت / هوای زان که در کوی بخت
 نیم شب بیدار / خرمم بالون در زیر بخت
 دولت مستقر در سر بیدار / خوشید چون از راه بدار
 سعادت بر آید ازین / که در بخت زان بدار
 خوشی که تیغ مهرش بدار / تنه در بخت زان بدار
 هزاران شکر در مهری / که خرابد انسان نامی
 شمع که ماه شب بدار / گرفتارش گفتارش بدار
 جوادش در گشت جلالش / که در پیش آیینش بدار
 بنشینش در چاکر کرد / بر روز غرقش نظر کرد
 جانم سبب خاطر خانه کرد / که ز جان جهان بکار کرد
 که زان که چو بیدار شدش / نمی آمد حال خوشش بدار

[illegible]

[illegible]

بگویم که چو خسته مردمان / او سبب خود را می بیند
 چو با خسته خفتن گدار / ز ساق انگشت قصه آرد
 بنده عجز نعمت پر بر آید / بن خست سال گیر آید
 بنگار آسمان آید بر طاعتی / ز روی بر زمین شاخ گیر آید
 چنان آن گمشدو در میان / که گوید می نامی در جهان
 حدیث یوسف و یوسف / در شاه یوسف چو غنچه است
 چو از به سحر پیشین / چه از به درین پیشین
 دگر به بزدان شد و نه / به درویش ده سوختن گانه
 خدایان بدین نمی دل آید / بی ازین گلستان آید
 بزدان آید با محمود / تا نام کرم با یوسف آید
 که از نیکه چون رود به بدین / چه به در رحم کباب آید
 که جرم چو بود از چو بدید / چه از جرم سوختن آید
 و از پیشه گناه و گناه / و از پیشه خیانت می آید
 و از به نرسد نرسد / که با شرم و فرزند خان آید
 که پیش شاه کیسه می گزید / همه پرده آن شمع گزید
 که از آن شمع رحیم چو دید / که بروی تیغ بدنامی کشید
 بی کار زان شد زنجیر / کی زان را سدره گزینش
 زان گفتند کوی شاه / جزو خنده ترسم تاج و تخت
 نباشد و خنده گوهر چنان / که بود از جنت آن جان پاک
 ز دست سناها بی آن بر پوه / ز پشتهای عشق پاک کرده
 خوش کرد و در مطلق / برآمد و صد حاصل گنج

[illegible]

[illegible]

جسته گم شده سر مایه خوش / مبد بر دیوان بران دل / شری نهستی یایش خطال
 ناز و استهلاک می چو شکر / معطل گران بقوت مرصع / معارض بیفت مقصود
 ش خست با این / بجه بیفت از خاک ستر / باز مبد حسد بر جو ستر
 ما بود از شمشیر / درین محنت کزان گنج گفتم / بشتر خوش گوهر بد گفتم
 بودی غیر او از هم نشین / بجز آنی متقلید گران بستم / بزاران حق پر در گوهر رفت
 بپایش گنج و سیر و کیش / و دانش را چون در جوی از گهر / لبالب سخی از گوهر دور
 شد از سیم و زر و گوهری است / بشوین چو در شگل گشت چو سحر / بران اندک خرمایند گم بند
 پس را نوی خاموشی شست / گشت آن آب به ساختن / آب و صفت یقی قوت از در گوشت
 کند بر راه یوسف خانه ساز / که افتد چون گداز کاچی بر آب / پیرو قوت ز او را سپا باش
 ز هم پیاپی از این یافت او / زانچه چو از دست راده / زانچه چو از دست راده
 باشد قوتی از یوسفی است / نیاید قوت از پیوسته / نیاید قوت از پیوسته
 چو بیدری روی بر گداز / بر دینش از غرور عجب / بپوشد پای و کمره مایست
 و زانکه اندک از راه سواد / بر او بودش به سواد / شود خرم و سعاد گرددش
 آمدن اینجا بر او یوسف / از این خانه ساختن / از این خانه ساختن
 زانجا زانجا چو جان است / بر او بدعت زانجا است / بد کرد زانجا است
 چو کردی زانجا زانجا / حدیثی زانجا است / حدیثی زانجا است
 در آن بیست بود قاده / چو صیریه با گشت شسته / و در آن بیست بود قاده
 در آن بیست بود قاده / سپه اندازد گردون سنا / سپه اندازد گردون سنا
 ز نور طاعت اندوی نشان / بر او چون شب روز زمانه / بر او چون شب روز زمانه
 بهر شمشیر از سبزه از زر / بر او خسته خشتان ستر / بر او خسته خشتان ستر
 اگر غلش بر روی در گداز / بچرخ زانجا است / بچرخ زانجا است

[illegible]

١٠٠

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو یوسف از آن جان آمد / ز جان خضران فغان برآمد
 ز لیلای گشتن / بر از غوغای زمین و آسمان
 و لوح کتب تک جهان کرد / وطن بر او ج کافح لایحان کرد
 ز بول این بیت المهر و جلال / سده روز فدا به چون بیهوش کرد
 سه بار ایسان روز از خود میر / بلای سینده روز از خود میر
 نه از وی بر پست نشان یافت / ز تابوتش از آن عالم روان یافت
 نخست از جوی خرم ناموفی / گریبان جان و چون صافی
 دلی از راه در جانش مردم / فرو ن گشت آتش سوزنده کم
 به جوی کران چشمه روان کرد / سمن لبلبه گاه اغوان کرد
 بسینده از تعابین سنگ میزد / لیس بر جوی گلایه میزد
 بسوی قی نازک خبر بود / ز زو چو پندار ساخت خبر بود
 ز دل و جان یاد میر جا / فغان از سینده ناست و پروا
 چو عرش کردین کار یکی / ملکات دولتی و اوست یکی
 ازین کامم افرا چون بود / بنوم و خصل او که چون بود
 چو آمد برین آن شهر شیشه / نکرده سینده شیشه آب شیشه
 کلاب چشمه خون افشانستم / بان دشمن گلاب رشتم
 کرم رسته اند لوری غنایم / که تا دوزم بر دلا عزت بخیر
 دمان بر از نوای سینوا / نکو دم محل او را بر
 زمین بر بر و دشمنش فتم / بکام دل تا خوشش خفتم
 ببا ای کام جان کوسیم / ز نظم آسمان طلوعیم
 چو یوسف از آن جان آمد / ز جان خضران فغان برآمد
 ز لیلای گشتن / بر از غوغای زمین و آسمان
 و لوح کتب تک جهان کرد / وطن بر او ج کافح لایحان کرد
 ز بول این بیت المهر و جلال / سده روز فدا به چون بیهوش کرد
 سه بار ایسان روز از خود میر / بلای سینده روز از خود میر
 نه از وی بر پست نشان یافت / ز تابوتش از آن عالم روان یافت
 نخست از جوی خرم ناموفی / گریبان جان و چون صافی
 دلی از راه در جانش مردم / فرو ن گشت آتش سوزنده کم
 به جوی کران چشمه روان کرد / سمن لبلبه گاه اغوان کرد
 بسینده از تعابین سنگ میزد / لیس بر جوی گلایه میزد
 بسوی قی نازک خبر بود / ز زو چو پندار ساخت خبر بود
 ز دل و جان یاد میر جا / فغان از سینده ناست و پروا
 چو عرش کردین کار یکی / ملکات دولتی و اوست یکی
 ازین کامم افرا چون بود / بنوم و خصل او که چون بود
 چو آمد برین آن شهر شیشه / نکرده سینده شیشه آب شیشه
 کلاب چشمه خون افشانستم / بان دشمن گلاب رشتم
 کرم رسته اند لوری غنایم / که تا دوزم بر دلا عزت بخیر
 دمان بر از نوای سینوا / نکو دم محل او را بر
 زمین بر بر و دشمنش فتم / بکام دل تا خوشش خفتم
 ببا ای کام جان کوسیم / ز نظم آسمان طلوعیم

و قمار و دمار از رخسار می آید
 بیا از شیوه یاری این
 مرا نزل برون فکده فتر
 میان خاک خون فکده فتر
 عجب بازی شکستی در دل
 کس برون دید لاکر گل من
 بجای راه رفتن کرده نسا
 گزافا بچنگه ناید کسی باز
 همان بهتر که در خیال کشایم
 بیک واز کردن سویت هم
 بگفت این عمارت را رخت
 بجای خود عمارت را بکشد
 بیک جنبش از آن زنده خا
 بر حلت گاه یوسف شد زو
 ندید آنجا نشان رگوهر کجا
 بخیر نشسته از خاک نناک
 بر آن خرنشیده آنخو شد پاد
 بنال اندخت خود همچو پاد
 خراجهوز در زر گرفتش
 ز لعل شک گوهر گرفتش
 گهی فرقتش می سید و گاه پاک
 فغان ز دل کاخی می شکست
 فرو رفت تو همچو آب خاک
 برون زنده چون خاموش
 تو ز بگل چرخ گل نهفته
 تو ز خاک متزل که چون گنج
 بروی خاک من برگ برین
 خیال موج خون خاک نری
 فرات شعله در خاشاک نری
 ز دمی آتش بخاشاک جوم
 از آن جان و در چرخ دوم
 بدو من کسی نکشاد دید
 که نی از دیدگان آنش حکید
 همی نالید مردم سینه کجا
 بعد حشرت همی نالید کجا
 چو در حشرت از جد برون شد
 بر هم خاکبوسی سرگون شد
 بچشم آن دگشتان آورد
 دو نگر از زنگه لای آورد
 بنال می فکده از کاسه سر
 که ز کس کشن در خاک شتر
 چو باشد از گل دیت جیشم
 چکله کعبه دینش چشم
 بودیم صیبت من بهشت
 سیاه دم فشاندن بستانو
 بمسکنه زمین سید جود
 بجاکش و جی آن کوه دنا
 حریفان حال را چون نید
 فغان ناله از دل بر کشید
 بسان فخر که آن سیم بر
 چو برگ گل از این سارین
 بمان فخر که آن سیم بر
 چو برگ گل از این سارین
 زگر و فرقتش رخ پاک کرد
 بحسب یوسفش در خاک کرد
 بجهت یوسفش در خاک کرد
 بجهت یوسفش در خاک کرد
 ولی نامی این شیرین شاک
 که دانه اگر بهین بران رخت
 بدگر جانفش خط و با خا
 بجای نعمت انواع ملاحت
 میان قهر نیش جای کرد
 فغان سنگ قیر اندکی کرد
 که ز رخکشان آن فکده فتر
 که ز رخکشان آن فکده فتر
 که ز رخکشان آن فکده فتر
 که ز رخکشان آن فکده فتر

زهر سوزد ز بیا بی سوده عشق
 که عشق آنجا که باشد گرم باران
 اگر خورده خفته نه بر خاک باشد
 خوش نفاش که در چرخ جان
 بدین دگر که شیرین است
 سخت ز غم جانان دیده کند
 در شکایت ملک که از دیو اگر عالم
 که در هر چه بر آید
 قصه خود آوری که خورشید هم بر و گریه
 بی آواز از آوازنا نیست
 گردنم در پیج و حسد
 و غش بیج کس را شکست
 به این رخ است و مجوینه
 چو حاصل از چرخ نور می نیست
 بجز آزار از وی گچ نیست
 ترا با هر که رو به اشتنا نیست
 که با با هم طبع گشسته
 طبعی بگشاید از یکدگر نبه
 به بین و سپهر و هر گرش
 ز کوشش کس می به پیغمبر
 چرا که هست خنجر بر چاک
 که بگذرد به سر روان را
 بگشاید و کبودی سودا را
 بگل روی چشمه و گیج
 بود که کوثران قهری زهر سو
 شوق فاخته گردان چنبر
 زهر سوزد ز بیا بی سوده عشق
 که عشق آنجا که باشد گرم باران
 اگر خورده خفته نه بر خاک باشد
 خوش نفاش که در چرخ جان
 بدین دگر که شیرین است
 سخت ز غم جانان دیده کند
 در شکایت ملک که از دیو اگر عالم
 که در هر چه بر آید
 قصه خود آوری که خورشید هم بر و گریه
 بی آواز از آوازنا نیست
 گردنم در پیج و حسد
 و غش بیج کس را شکست
 به این رخ است و مجوینه
 چو حاصل از چرخ نور می نیست
 بجز آزار از وی گچ نیست
 ترا با هر که رو به اشتنا نیست
 که با با هم طبع گشسته
 طبعی بگشاید از یکدگر نبه
 به بین و سپهر و هر گرش
 ز کوشش کس می به پیغمبر
 چرا که هست خنجر بر چاک
 که بگذرد به سر روان را
 بگشاید و کبودی سودا را
 بگل روی چشمه و گیج
 بود که کوثران قهری زهر سو
 شوق فاخته گردان چنبر

پشیم سرودی بادوزار از پشیم رخ زردی برگ باران
 رخ آن زرد زانود لبست می بعد زردی کی لبست
 نموده خود هر شاخه باور پای کلک
 از ان تاج تا امی بخند نوی مانع کبریا
 چنان خرابان لبست عینانی محض کرده جابر
 زردی رخ و آب منقلب شده با دانه ساری
 نگوی دست خود را تا که کون شاخ بیرون
 دین غمناک بخم چون یکس بزم چون یکس
 نباشد سر براناز حبیب چادی جزئی نصیب
 بلای نامادی شاد میدان فعلی بنگی آزاد میباش
 مصدح برین شاعر غم بجز کشیدن هوا آخر
 و گزینگی آن کس است پنی بستن کشاده دست
 نگذرد از درستی پاست بمیدان دانی ساخت رنگ
 چه ضرر تازه شاخی رنگ بجز خشتن کرم پیوند
 بری بستی بوی هر کا پیوست دلی کایت بوی نایا از دست
 چشمیت بر دفتر روشنی تواریچیش سر چه سالت
 بی خیانت در کوری و تنگ چه ساری چاره از چشم کز
 در آن حدت چنان کس قیاده کرکس نیست زان کس نه از
 باین کین زین سخی و تنگ قاده عذرت در دست
 هر چه بختن شود کس با رست با سبب چنان اندر گات
 جهان کس نه خوشین رنگ نداری در جهان دیگر رنگ

[illegible]

[illegible]

زود به خوابت و در گردان / باز جوئی با جگر گردان / عجب نیست برخاسته گرم / ببار بپوشی زدن بستر نرم
 اگر کسی که ناگه خنجر / بمیان خطا کاری نهد / زدن گوی بختش بر پا / که تواند در گنجین از جا
 بدین نیت و دیر زنگ کوبی / صلاح نفس جاول نه خوبی / نه گشت سر خردی از عفت / همین گنجینه در پیش گشت
 و این حلقه جمال حور وار / که از آفرین مستور دار / بود و پهلین آتش تیز / از آن تش میسان و در گز
 چو آتش بر فروز شعل منور / اوان میگیر بهر لکب زور / اوان هم چون دگر / ز غریز زدی تا یک
 منصف و محی بی منصفی نه / که از بر منصفی بی منصفی به / زان سو دوان ران سنجید / که گیر و دگر میست که بخیز
 چو خوشه خویش را از کشتی / نذر سر بند از دست / چو خود روانه بر نال انگیز / تو چو کس بر کس مشیروش
 طلب میکنی بدر اجماع / تقطیع فرود آن سه کعبه / عذر نیست چو آنج به بر / زان حضرت کویا خود بود
 کون عده اگر کردی فاک / طریق بیوفانی را رها کن / چو در آتش شوی بر دین / پید حاصل آنک آتش است قهر
 چو نادانان نه در بد پش / پدیدار و فرزند زبانش / چو در آتش شوی بر دین / پید حاصل آنک آتش است قهر
 گمنامی در خلوت خاص / که سادی شاد و تلکیر انا / چون بی بختی از بند فرما / چو دانا بادش بان کنی جا
 نه چون نوان بگوشت و دگر / ز دگر گوش به و بش گذار / زوید میدنگ دانه از خاک / سنا به قطره قار گوهر پاک
 نباشد این شام پشیده کس / که در خانه کس فی بوس / چو دایم قدم جنبش نماید / زانگه کس بی سامان آید
 بمان کاذب و در مجاب / و مخاطب نفس ترقی و اوان / که فضل خدایت چاره ساز / کنین شپیر و سارنگ
 بجا نچکان روار جان / حسی من بختی از سی بدو / نه نمی زین از کارگون کلاف / که از خامی است بجهت شافع
 چه باشد جنگی از او بودن / بکاشی عت افتاد بودن / زخوان چکارا نشسته گیر / برنگ انداز نامه گشته گیر
 بخت چون کند و جنگی و / خورده سنگ طلا جان / بشهرستان هفت سزخانه / بر ناله و عشا آشیانه
 طمع از تناعتی خبر کن / طلب از توکل شایع / سران ملک زن مشیت پنا / قوی برستان گیتی رافعا
 زبان کشای در مرغ بومان / کش از هر یک بک بک و دمان / بدین کسان بیا بر پا / خزان هر دو را بک بک
 نظر کن در فصل چارگان / که میگردد بران در زمان / بدین کسان بیا بر پا / خزان هر دو را بک بک
 میان تو و جهان و سی / بدین کسان بیا بر پا / بدین کسان بیا بر پا / بدین کسان بیا بر پا

Handwritten marginal notes at the top of the page, written in a cursive script.

مکر گرچه سحر آمیز باشد طبیعت احوال انگیز باشد زبان بگذارد و مکر شود کن
دل روشن شعله دلان پرور دل استغنی غلالت پرور عشق در دران موز چرخ زهر تنگی بران غرور
که در طردم و آمدن نفس نفس کن روی آگاهی نیاید مزید عمر آگاهان نشاید
دماغ عقل را دور و بهفت جوانی تیگی بر دواز دیرت منور شد ز چهری رو گارت
بر اندیشه تیر تیغ کور است آشنای طاعت ندیدی هیچ کس بزن در پر تو این نور گاه
کز انجا بشنوی لبوی وفا چه بچرخ از تر از موسیقی چه ندید موفیدی روشنی
که بهر سحر است ان خضاب زنجیری بر سر برت برن شکوفت دوزان غم گر که تو آب است
ز دل سیاه سیاهی گزند از عشق زول نغمه زان سیه کاری چو صل
عزت هر چه کار چرخ فکر آبی نماید است رای من شرف آبی نماید است
ن جزمایی کلاخ بدین راه و دسان چه بود خلاص منس مجربان چه بود
ز بحر سیه بزم اشعار نظامی کو نظم و دلکشش تخلصهای طبع نکته نش
درون پرده مکنون جای ده نیا بهر بهر تا در پرده باشد جز آن تویی که با خود پرده باشد
بعلت سیه هم سوس اند و لی کرده ازین مغیرا تنگ سوس نیست سرای قدس ان
بیز دهن عرش آرمیده درون نقش کشی پاک شسته زکرت سر و حدت با جعبه
چو باشد گز و خود سپسکوتانی شوی سپلو مجر و کاوانی میان کار و دانان سپسکوتانی
که باشد روزه داری صوفیانی همی آید نماز از هر زن چه که باشد شیوه او و عجز و تقصیر
که میش کار و دانان بر کوه چنان دل که شمشیر باغی بود بوجش گوهر اسرار ختم
خاتم و شکر تمام شمع ختم و عاصی تمام تمام که این شد برت آوردن دل
بیایان مدح و دلکش نشا و کرم و نظم سنجی در عتاب بود ز فکر قافیه و رنگ نابود
نشت و نظم سنجی شست باور ز دیوار وقت یافت پشته برادر می افتاد از رسته
سبک شد خاطر از بار نهانی فکر آن فارس کب اتا مل کرد دی جشتم سر و هم نمل
بجایه وادی غایب خبر با پی ایت و کب شد پراده در افتاد دی صمد و صفا

Extensive handwritten marginal notes on the left side of the page, continuing the poetic or scholarly discourse.

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the poetic or scholarly discourse.

دوات آن طبله مشک حکا / دوات آن طبله مشک حکا / دوات آن طبله مشک حکا
 که باشد دهن طبله خمی / که باشد دهن طبله خمی / که باشد دهن طبله خمی
 که گاهی بکند ریشان فلک / که گاهی بکند ریشان فلک / که گاهی بکند ریشان فلک
 بنام عاشق و معشوق موز / بنام عاشق و معشوق موز / بنام عاشق و معشوق موز
 که یونان ارم را خا سحابت / که یونان ارم را خا سحابت / که یونان ارم را خا سحابت
 دو صد گرسنخا تا نهخته / دو صد گرسنخا تا نهخته / دو صد گرسنخا تا نهخته
 چو دریا پی خیزان سایه / چو دریا پی خیزان سایه / چو دریا پی خیزان سایه
 پرا تا آب لطافت جو سبک / پرا تا آب لطافت جو سبک / پرا تا آب لطافت جو سبک
 غبار خاطر در هم بشوید / غبار خاطر در هم بشوید / غبار خاطر در هم بشوید
 کند این نقشه آب افشاید / کند این نقشه آب افشاید / کند این نقشه آب افشاید
 رسانید آخر سالی چسب / رسانید آخر سالی چسب / رسانید آخر سالی چسب
 هزار آمد و سکین چار بار / هزار آمد و سکین چار بار / هزار آمد و سکین چار بار
 تهنی مان جبین وصله / تهنی مان جبین وصله / تهنی مان جبین وصله
 نسبی تا م باشد شیر چا / نسبی تا م باشد شیر چا / نسبی تا م باشد شیر چا
 یکی سر خج با گو دان موز / یکی سر خج با گو دان موز / یکی سر خج با گو دان موز
 بعد حقه نهفت گنج بر پاک / بعد حقه نهفت گنج بر پاک / بعد حقه نهفت گنج بر پاک
 دبا شعر شیرین کام لیس / دبا شعر شیرین کام لیس / دبا شعر شیرین کام لیس
 بسان منتر خاتم برایش / بسان منتر خاتم برایش / بسان منتر خاتم برایش
 چنان که انداختی لاش / چنان که انداختی لاش / چنان که انداختی لاش
 کند طبعش موش گنج / کند طبعش موش گنج / کند طبعش موش گنج
 دل عشاق زان کی گشته / دل عشاق زان کی گشته / دل عشاق زان کی گشته
 بلی در کارگاه آوایت / بلی در کارگاه آوایت / بلی در کارگاه آوایت
 چنان که عطا می گشت / چنان که عطا می گشت / چنان که عطا می گشت
 چنان که عطا می گشت / چنان که عطا می گشت / چنان که عطا می گشت
 چنان که عطا می گشت / چنان که عطا می گشت / چنان که عطا می گشت

A dense band of handwritten Persian script, likely from a historical manuscript or document.

